هو العلیم

کیفیّت هدایت اختصاصی و اطّلاع اولیای الهی بر حقایق غیبی و وحیانی

طرح مبانی اسلام - جلسه یازدهم

استاد

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ باللَه من الشّیطان الرّجیم

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم‌

الحمدُ للّهِ ربّ العالَمینَ

و الصّلاةُ علیٰ أشرفِ رُسُلهِ و خاتَم سُفَرائهِ

محمّدٍ و آلهِ الغُرِّ المَیامینَ

و لعنةُ اللَه علیٰ أعدائِهم أجمعین‌

قالَ اللَه الحکیمُ فی کتابهِ الکریم:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡ وَمَن يَنقَلِبۡ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَهَ شَيۡ‍ٔٗا﴾.[[1]](#footnote-1)

# راه وصول به حقیقت توحید و لقاء اللَه

در آیه‌ای از آیات قرآن، خداوند به پیامبر می‌فرماید:

﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾.[[2]](#footnote-2)

«به مردم بگو: من بشری مثل شما هستم و فرقی با شما ندارم؛ تنها فرق من این است که: ﴿يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾، به من وحی می‌شود؛ توحید به من وحی می‌شود: ﴿أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ﴾.»

پیغمبر اکرم از بین آنچه که بر ایشان وحی می‌شود، تنها مسئلۀ توحید را گوشزد می‌کند؛ یعنی آخرین مرحلۀ کمالی انسان و بالاترین نقطۀ وصول به جذوات معنوی و صفات ملکوتی، مرتبۀ توحید است. وحدت در الهیّت و تحقّق این مسئله، مطلوب تشریع شرایع، مخصوصاً شریعت پیغمبر است.

بنابراین برای هر کسی که بخواهد به این نقطه برسد و به توحید برسد، که همان لقاء پروردگار است، خداوند این مطلب را متفرّع می‌کند بر:

﴿فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾.

چند سال پیش، من به اتّفاق حضرت آقا در طهران در یک مجلس شرکت کردیم، حدود بیست نفر از علمای معروف طهران و غیر طهران در آن مجلس بودند. صحبت دربارۀ رسالۀ لقاء اللَه مرحوم حاج میرزا جواد ملکی تبریزی شد، یکی از آنها گفت:

عنوان رسالۀ لقاء اللَه، یک عنوان درویشی و صوفیانه و مطرود است! چون ما در قرآن لقاء اللَه نداریم، همه‌جا «لقاء ربّه» داریم: ﴿فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ﴾؛ و این چیزی است که از خودشان درآورده‌اند، «لقاء اللَه» برای درویش‌ها و صوفی‌ها است!

و همۀ حاضرین نیز قبول کردند.

حالا در قرآن «لقاء اللَه» نداشته باشیم، چه جهتی دارد که انسان آن را طرد کند و مردود بداند؟! آقا فرمودند:

نه آقا! اتّفاقاً در قرآن داریم: ﴿مَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ ٱللَهِ فَإِنَّ أَجَلَ ٱللَهِ لَأٓتٖ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾.[[3]](#footnote-3)

کسی که می‌خواهد به‌دنبال لقاء پروردگار برود، یعنی بفهمد که: ﴿أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ﴾؛ پیغمبر راه را برای او روشن می‌کند و دستورالعملش را می‌دهد:

﴿فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾؛ «باید عمل خود را درست کند، کار خود را بر میزان و منطق قرار دهد و کارش را صحیح انجام دهد.»

﴿وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾؛ «و احدی را، نه در عمل و نه در نیّت و فکر و نه در سویدا و سرّ خود، شریک پروردگار قرار ندهد!»

چون اگر بخواهد شریک قرار بدهد، خدا شریک خوبی است؛ همان‌طور که در روایتی از امام صادق علیه السّلام آمده است که فرمودند:

خداوند به پیغمبر اکرم می‌فرماید: «به این بندگان من بگو: کسی را در نماز شریک من قرار ندهند!»

آدم نماز می‌خواند ولی فکرش در بازار است، در خانه است، پیش زن و بچّه است، پیش کار و کاسبی است، پیش دفتر و دستک است، پیش مقام و موقعیّت و شخصیّت و میز است. شخصی می‌گفت: «هر وقت چیزی را گم می‌کنم در نماز پیدا می‌کنم! وقت خوبی است.» اینها واقعیّت است و در اینها خیلی اسرار است که چطور قوای ابالسه در بهترین وقت و در دقیق‌ترین موقع، با اطّلاع از آنچه که در نیّت انسان است، دنبال گمشدۀ او می‌گردند تا ببینند کجاست، سپس آن را در ذهن شخص خطور می‌دهند. اینها توهّم نیست، اینها واقعیّت است! آنها می‌دانند ما فلان‌چیز را کجا گم کرده‌ایم، لذا قوای خود را بسیج می‌کنند و آن را پیدا می‌کنند. فرض کنید که فلان‌چیز را در صندوق‌خانه گذاشتیم، بعد همین‌که انسان می‌خواهد متوجّه شود، فوراً شیطان می‌گوید: بروید به او بگویید که کجاست! بروید و یادش بیاورید!

خلاصه، بهترین وسیله است؛ اگر روزی چیزی گم کردید، دو رکعت نماز با

حضور قلب بخوانید، مسئله‌تان حل می‌شود!

خداوند می‌فرماید: «مبادا بندگانم کسی را با من در نماز خود شریک کنند، چون من شریک خوبی هستم (وقتی این نماز بالا می‌آید، من می‌بینم نصف آن، دو سوّمش، سه چهارمش، چهار پنجمش، نود درصدش و... برای بقیّه است، این بیچاره آمده و تنها ده‌درصد برای ما گذاشته است) و می‌گویم: من شریک خوبی هستم و سهم خود را نیز به شریک خودم می‌بخشم، بروید و این نماز را بر سرش بکوبید و بگویید: من نخواستم!»[[4]](#footnote-4)

شخصی بود که وقتی نماز می‌خواند بلافاصله از جایش بلند می‌شد و در اطاق دیگری می‌رفت و می‌گفت: می‌روم تا مبادا ملائکه‌ای که می‌آیند تا نماز را بر سرم بزنند، من را پیدا کنند!

این راه و روشی است که به ما نشان داده‌اند؛ اوّل: انجامِ عمل صالح، دوّم: در نیّت، غیر از خدا را با خدا شریک قرار ندهیم.

بنابراین طبق این آیه آنچه که میزان است، عبارت است از: رسیدن به مقام توحید و عبور از حجب نفسانی و پیمودن اسماء و صفات الهی و رسیدن به مقام ذات، که همان توحید ذاتی است.

وحی و عدم وحی در کمال کسی دخالت ندارد؛ دیدن و ندیدن مناظرِ در بین راه، در کمال کسی دخالت ندارد؛ آمدن و نیامدن فرشتگان و القاء مسائل در نفس انسان، در کمال و در راه کسی مدخلیّت ندارد؛ این آیه فقط و فقط میزان و معیار برای توجّه انسان را رسیدن به مقام توحید و عبور از حجب ـ چه حجب ظلمانی و چه حجب نورانی ـ می‌داند. منتها در این بین، باید شخصی راهنما باشد و راه را نشان دهد و باید مسائل طریق و راه را برای انسان باز کند؛ این همان ﴿يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ است. از این نظر فرقی وجود ندارد؛ لذا می‌فرماید: ﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾؛ «از نظر ظاهر و باطن، آنچه که شما دارید،

من هم دارم!» فرق میان ما فقط عبارت است از: ﴿يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾؛ ولی این امر باعث کمال من نیست، رسیدن به مرتبۀ توحید باعث کمال من است. برای رسیدن به مرتبۀ توحید، دیگر تفاوتی بین افراد نیست؛ هر که می‌خواهد به این مرتبه برسد: ﴿فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾.

# کیفیّت اطّلاع اولیای الهی بر حقایق غیبی و وحیانی

وحیی که بر پیغمبران نازل می‌شود، عبارت است از: تجلّی صورتی یا معنایی در نفس پیغمبر. یک ولیّ ـ چه پیغمبر باشد یا نباشد، و از این لحاظ فرقی نمی‌کند ـ معنا یا صورتی از عالم حقایق ـ همان‌طوری که قبلاً عرض کردیم[[5]](#footnote-5) ـ در نفس او ظاهر می‌شود و اطّلاع پیدا می‌کند.

آنچه که در این عالم می‌گذرد و از لحاظ تحقّق مربوط به مادّه است، احتیاج به گذشت و مرور زمان دارد؛ مسئله‌ای که قرار است فردا اتّفاق بیفتد، آن مسئله در امروز انجام نمی‌گیرد، و هر وجود مادّی با شرایط خودش، محدود به شرایط و زمان و مکان است. وجود امروز وجود فردا نیست؛ وجود فردا، وجودِ پس‌فردا نیست. لازمۀ وجود مادّی، گذشت و مرور زمان است. زلزله‌ای که قرار است در نقطه‌ای اتّفاق بیفتد، شرایط خاصّی را می‌طلبد، آن شرایط نیاز به زمان دارد تا اینکه علل و اسباب متحقّق شود، سپس آن زلزله انجام بگیرد. تمام حوادث مادّی نیاز به زمان دارند. ما به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه هیچ‌گونه اطّلاعی از حوادث آینده نداریم، و یک نفر تا به‌حال نیامده است که ادّعا کند از حوادث آینده خبر دارد! دقیق‌ترین و مهم‌ترین دستگاه‌ها، براساس حدس و گمان خبر می‌دهند که در فلان رشته از زمین و در فلان نقطۀ عمق، حرکت گسلی در حال انجام است و این گسل‌ها، حرکت باطن زمین و پوسته را به یک جایی می‌رسانند و زلزله می‌شود؛ امّا اینکه خود دستگاه زلزله را نشان دهد، ابداً! هیچ دستگاهی در دنیا نداریم که بیاید بگوید: شما بعد از ده سال دیگر صاحب فرزندی با چنین نامی می‌شوید! تمام همّت آقایانِ مادّی در این است که اگر

چیزی دیدیم، تازه بگوییم: بله، درست است!

از کرامـات شـیخ مـا این است \*\*\* شیره را خورد و گفت شیرین است!

هنری که ما داریم و افتخار و فخری که بر بقیّه می‌فروشیم فقط همین است که بتوانیم یک قضیّه را ببینیم، تازه اگر درست مشاهده کرده باشیم و درست بفهمیم!

می‌گویند: نقّاشی شغلش را به طبابت تغییر داد، به او گفتند: چرا رفتی و طبیب شدی؟ گفت: وقتی‌که نقّاشی می‌کردم، عیوب نقّاشی پیدا می‌شد و مردم می‌دیدند و می‌گفتند: آقا اینجا را خراب کردی، آنجا را خراب کردی؛ این چه وضعی است؟! و دعوا می‌شد! ولی از وقتی‌که دکتر شدم، فقط عیبم را عزرائیل می‌داند، دیگر هیچ‌کسی از آن خبر ندارد که چه بر سر مردم در‌می‌آورم!

این مسئله مربوط به مسائل مادّی است. احساس مادّی، غیر از مادّه را ادراک نمی‌کند؛ این واضح است. امّا صحبت فقط در مادّه منحصر نمی‌شود و فقط اختصاص به مادّه ندارد، تمام آنچه در این عالم می‌گذرد صورتی در بالا دارد:

[چرخ با این اختران، نغز و خوش و زیباستی] \*\*\* صورتی در زیر دارد آنچــه در بالاسـتی[[6]](#footnote-6)

تمام قضایا و حقایق عالم امکان در وجود واقعی و حقیقی خود، که وجودِ علّی است، تحقّق دارند. و به عبارت دیگر: تمام قضایا و حقایق عالم امکان، در آن وجود علّی، متناسب با وجود مجرّد خود، در عالم ملکوت اعلیٰ تحقّق دارند.[[7]](#footnote-7)

عوالم بالا مراتبی دارد: ملکوت سفلیٰ، ملکوت أعلیٰ، برزخ خیالی، برزخ بالاتر از خیال، تحقّق معانی جزئیه و عالم معانی کلیّه؛ تمام اینها عوالمی مترتّب بر همدیگر است که از مادّه به‌دورند و مجرّد هستند، و در تجرّدِ خود آنها نیز مراتبی است. بنابراین، شخصی که به عالم معنا متّصل می‌شود، صورت مادّی مسئله را ادراک

نمی‌کند، بلکه همان صورت معنوی و حقیقی آن را در آن عالم که نیازی به زمان و مکان ندارد، احساس می‌کند.

وقتی‌که شما می‌خوابید نفس شما به بدن مثالی ملبّس می‌شود و لباس مثال می‌پوشد و در عالم مثال می‌رود و از حقایقی که در عالم مثال است، پرده برمی‌دارد و خبر می‌دهد؛ البتّه به مقتضای سعه و ضیق خود.

وقتی‌که بر پیغمبران وحی می‌شود، به عالم ملکوت متّصل می‌شوند، اگر صورتی در عالم ملکوت یا معنایی در ملکوت اعلیٰ باشد، آن معنا را تلقّی می‌کنند و در ذهن خود جای می‌دهند و بعداً برای مردم بیان می‌کنند؛ امّا اگر این حقایق در آن عالم نبود، نه‌تنها پیغمبر، خود پروردگار هم نمی‌توانست از این حقایق خبر بدهد.

به‌عبارت دیگر و به اصطلاح فلسفی: از عدم مطلق نمی‌شود خبر داد.[[8]](#footnote-8) تا تحقّق حقیقت این قضایا در آن عالم نباشد، کسی نمی‌تواند از آنها خبر بدهد، و تا این مسائل وجود نداشته باشد، کسی نمی‌تواند اطّلاع بدهد. بنابراین این حقایق باید در آن عوالم تحقّق داشته باشد؛ و ما تا چشم ظاهر داریم نمی‌توانیم ببینیم، امّا اگر چشم باطن باز شد، می‌توانیم آنها را ادراک کنیم.

## ادراک حقایق وقایع خارجی به‌واسطۀ وحی و الهام صورت ملکوتی آن بر اولیای الهی

آن صورتی که برای پیغمبر به‌صورت وحی می‌آید، ممکن است چند قسم باشد:

قسم اوّل: نفس آن واقعه و خود آن واقعه را می‌بیند؛ مثلاً قضیّه‌ای است که فردا یا پس‌فردا اتّفاق می‌افتد و حضرت آن واقعه را قبل از اینکه اتّفاق بیفتد، شرح می‌دهد و خصوصیّاتش را می‌گوید.

اگر دقّت کرده باشید، در روایات و متونی که ائمّه علیهم السّلام به‌عنوان «کَأنّی بِکَ» یا عبارت «کَأنّی»، به‌معنای: «مثل اینکه...» یا «این‌طور من دارم می‌بینم که...» مطالبی را نقل کرده‌اند، از قسم اوّل وحی است. در قضایای ضربت خوردن امیرالمؤمنین علیه السّلام، پیغمبر از بالای منبر فرمودند:

کأنّی بِکَ و أنتَ تُریدُ أن تُصَلّی ... ؛[[9]](#footnote-9)

«‌یا علی، من دارم تو را می‌بینم که در محراب نماز می‌خوانی و أشقی‌الأولین و الآخرین مبعوث می‌شود و می‌آید و تو را ضربتی می‌زند که محاسنت با خون سرت خضاب می‌شود!»

حضرت می‌فرماید: «من الآن دارم می‌بینم!» «کَأنّی» یعنی واقعه را دارم می‌بینم، گویا الآن ایستاده‌ام و تو در محراب مسجد کوفه هستی، ابن‌ملجم از جای خود حرکت می‌کند، قدم‌هایی را که برمی‌دارد الآن دارم می‌بینم، آمد و آمد و شمشیر را بلند کرد و بر سر تو زد!

تمام قضایایی را که در تحقّق مادّی خود به زمان نیاز دارد، چون در عالم ملکوت ثابت است، پیغمبر دارد می‌بیند. ثبوت این قضایا، ثبوت عکسی و صوری نیست، یعنی بدین‌نحو نیست که عکسی از یک قضیّه بردارند و انسان به این عکس نگاه کند و مسائلی را که در این عکس جریان دارد توضیح بدهد؛ نه‌خیر، دارد خود نفس آن واقعه را می‌بیند، به‌طوری‌که قابل تغییر نیست؛ یعنی اصل و حقیقت علّت را مشاهده می‌کند، معلول هنوز نیامده و هنوز جهت مادّی معلول تحقّق پیدا نکرده است؛ امّا پیغمبر جهت معنا و تجرّد این قضیّۀ مادّی را که صورت نازلۀ آن مجرّد است و تا آن مجرّد نباشد مادّه‌ای نیست، مشاهده می‌کند و پس از تحقّق مجرّد، عدم و انعدام آن ممکن نیست و پیوسته موجود است. تمام اینها مسائلی است که باید در جای خودش تأمّل بشود.

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

ای اهل کوفه، دارم می‌بینم روزی را که خداوند غلام ثقفی را بر شما مسلّط می‌کند که به صغیر و کبیر شما رحم نمی‌کند![[10]](#footnote-10)

یعنی حضرت هم‌اکنون آمدن حجّاج بن یوسف ثقفی را به‌عنوان ولایت بر کوفه

می‌بیند، کشتارهای او را دارد می‌بیند، تمام آن خصوصیّات را مانند منظره‌ای که تماشا می‌کنیم، حضرت نیز دارد می‌بیند و مشاهده می‌کند.

الآن من درخت‌هایی را که در این حیاط است مشاهده می‌کنم، خصوصیّاتش را می‌بینم، حتّی من‌باب‌مثال، برگ‌هایش را می‌توانم برای شما بشمارم؛ حالا آیا می‌توانم انکار کنم و بگویم این درخت وجود ندارد؟! همین‌طور مانند این قضیّه برای پیغمبر یا امام یا ولیّ است؛ وقتی‌که مسئله‌ای را بیان می‌کند، نفسش دارد آن مسئله را می‌بیند، گرچه از لحاظ مادّی هنوز تحقّق پیدا نکرده است.

مرحوم حاج هادی ابهری ـ رحمة اللَه علیه ـ مرد خیلی باصفا و باصداقتی بود و گاه‌گاهی برای ایشان خطوراتی پیدا می‌شد. به یادم دارم که در شب نیمۀ شعبان عدّه‌ای از رفقای همدانی، من‌جمله مرحوم آقا حاج محمّدحسن بیاتی در منزل ما برای مراسم إحیا آمده بودند و ما هم در آن‌موقع حدود شانزده سال و نیم بیشتر نداشتیم. آنها شروع کردند به نماز و دعا و دعای کمیل، ما هم چند رکعتی با آنها نماز خواندیم و خوابمان گرفت و رفتیم و خوابیدیم، و این آقایان هم تا صبح مشغول به عبادت بودند و به‌جای ما کار می‌کردند!

مرحوم حاج هادی در آن‌موقع به بیماری سرطان ریه مبتلا بود و در بستر افتاده بود و حالش هم سخت بود و در همان سال نیز از دنیا رفت. ایشان صبح آمد و ما هم با اخوی بزرگ‌تر از خودمان، آقا سیّد محمّدصادق پیش ایشان نشسته بودیم و حالش قدری بهتر شده بود و مقداری سر کیف بود و داشت چپق می‌کشید. ناگهان یک هویی کشید! گفتیم: حاجی، چه شده، چه خبر است؟ گفت:

الآن دیدم که شما با این برادرت به‌همراه آقاجانت، هر سه امسال دارید دور کعبه طواف می‌کنید!

اصلاً یک بچۀ شانزده ساله فکر کربلا به ذهنش نمی‌رسد، چه رسد به مکّه و طواف و آن‌هم در آن زمان که اصلاً به‌حسب ظاهر غیر ممکن بود. ما گفتیم: حاجی، جدّی می‌گویی؟ گفت: «من که دیدم؛ حالا نمی‌دانم درست بود یا نه.» می‌گفت: «دیدم

دارید طواف می‌کنید!» این همان صورتی است که در ذهنش آمده است.

ما این جریان را به‌طورکلّی فراموش کردیم و پیِ آن را هم نگرفتیم، تا اینکه بالأخره در اواخر ماه رمضان، یک‌مرتبه قضیّه‌ای پیش آمد و مسئلۀ رفتن ما به مکّه مطرح شد و دیدیم که نه‌خیر، مثل اینکه حاجی خیلی بی‌ربط هم نمی‌گوید و چیزی دیده است، و خلاصه با چه مشکلاتی بالأخره رفتیم؛ از طریق ایران اجازه ندادند و بالأخره از طریق کویت مشرّف شدیم.

این همان صورتی است که در آن عالم تحقّق دارد و قبل از اینکه مسئلۀ مادّی تحقّق پیدا کند، آن صورت مجرّد می‌آید و در ذهن و نفس شخصی که نفس صاف و پاکی دارد، جای می‌گیرد.

## ادراک حقایق وقایع خارجی به‌واسطۀ وحی و الهام معنای ملکوتی آن بر اولیای الهی

قسم دوّم: گاهی از اوقات به‌جای صورت، معنا می‌آید؛ یعنی خود آن قضیّه و منظره در ذهن انسان نمی‌آید، بلکه معانی آن قضیّه و واقعۀ خارجی در ذهن انسان خطور می‌کند. آن‌هم درست است و واقعیّت دارد.

من‌باب‌مثال: انسان در درون خود احساس می‌کند که قضیّه‌ای در حال انجام است؛ فرض کنید که شخصی می‌رود و کاری را انجام می‌دهد، و انسان ادراک می‌کند که پس از انجام آن کار چه اتّفاقی برای او رخ می‌دهد، یعنی مسائلی را که یکی پس از دیگری انجام می‌گیرد احساس می‌کند و اینکه در آخر چه قضیّه‌ای برایش پیش می‌آید را نیز ادراک می‌کند. انسان خود آن شخص را در تک‌تکِ این قضایا نمی‌بیند، ولی تحقّق آنها را احساس می‌کند که بالأخره چنین قضیّه‌ای انجام می‌شود، امّا اینکه خود شخص را با صورت در این واقعه ببیند، این‌طور نیست. این را می‌گویند: تجلّی معنا؛ یعنی معنا برای انسان جلوه می‌کند. در این مسئله فرقی میان پیغمبر یا ولیّ وجود ندارد.

تجلّی معنا بر دو قسم است:

اوّل: اینکه انسان موقعیّت تک‌تک موارد و خصوصیّات مسئله را ادراک می‌کند، به‌طوری‌که یقین پیدا می‌کند به اینکه مسئله حتمی است. این مرتبه برای کسی است که به مقام عصمت از خطا رسیده باشد.

دوّم: اینکه ادراک نمی‌کند، مطلبی به ذهنش می‌آید ولی دائماً در حال تردید است که آیا این مسئله‌ای که مشاهده کرده است، درست است یا درست نیست.

این مرتبه برای افرادی است که به مقام و مرتبۀ عصمت از خطا نرسیده‌اند و این قضیّه در ذهنشان به حال تردید باقی می‌ماند تا اینکه یک‌طرفه بشود؛ اگر در خارج انجام گرفت، معلوم می‌شود این مطلب درست بوده است و اگر انجام نگرفت، معلوم می‌شود خطورات شیطانی بوده است.[[11]](#footnote-11)

## وصول به حقیقت توحید و اتّصال به عالم غیب به‌واسطۀ تهذیب نفس و عبور از حجب نفسانی

انسان برای رسیدن به مقام غیب و اتّصال به غیب، باید به این دستورات عمل کند: ﴿فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾.[[12]](#footnote-12) بدون تهذیب نفس و گذشتن از آن و بدون عبور از حجب نفسانی، رسیدن به این معانی برای انسان غیرممکن است؛ لذا برای بچّه‌ها و اطفال تا قبل از اینکه آلوده شوند، خیلی ممکن است نظیر این مسائل اتّفاق بیفتد.

نقل می‌کنند:

یکی از علمای معروف مازندران، حاجت و خواسته‌ای داشت، به یکی از رفقایش که عازم زیارت امام رضا علیه السّلام بود، گفت: «وقتی‌که خدمت حضرت می‌روی و دعا می‌خوانی و همه را دعا می‌کنی، ما را نیز در نظر بیاور و یادت نرود! ما یک حاجتی داریم، حاجت ما و جواب آن را بگیر و بیاور!» لابدّ مطمئن بوده است که حضرت او را بی‌جواب نمی‌گذارند.

آن شخص می‌آید و ظاهراً چهل روز هم در مشهد می‌ماند و به‌طورکلّی فراموش می‌کند که استدعای آن شخص را به عرض امام برساند، در روز آخر که برای زیارت وداع آمده بود، ناگهان برایش مکاشفه‌ای پیدا می‌شود و می‌بیند که خدّام آمدند و حرم را خلوت کردند و همۀ افراد را بیرون بردند، وقتی‌که حرم از تمامی افراد خالی شد، حضرت رضا علیه السّلام از درون ضریح بیرون آمدند و به این

شخص رو کردند و فرمودند: «برو به رفیقت بگو:

آیینه شـو جمـال پری‌طلعتان طلب \*\*\* جاروب زن خـانه و پس میهمـان طلب!»[[13]](#footnote-13)و[[14]](#footnote-14)

حضرت می‌خواستند به این مطلب اشاره کنند که: برای رسیدن به آن مقامات و مراتب به تهذیب نفس احتیاج است، و تا انسان آیینۀ صیقلی و صاف نشود، عکس رخ محبوب در او خوش ننماید؛ چون عکس محبوب باید در ظرف مستعدّی واقع شود، اگر ظرف مستعدّ نباشد و زنگار داشته باشد، طبعاً دیده نمی‌شود. لذا در روایت هم داریم که:

و إنّ لِرَبِّکُم فی أیّامِ دَهرِکُم نَفَحاتٍ؛ ألا فَتَعَرَّضوا لَها و لا تُعرِضوا عَنها![[15]](#footnote-15)

پروردگار متعال همیشه دارای جلواتی است، منتها صحبت در این است که ادراک این جلوات، نیاز به این دارد که آن آیینه صیقل داده شود تا بتواند آن جلوات و مطالب را بگیرد. خداوند به پیغمبران به این نحوه وحی می‌کند.

# بعثت رسول خدا در چهل‌سالگی

پیغمبر اکرم در سنّ چهل سالگی به مقام رسالت رسیدند، گرچه قبل از آن با مقام ملکوت أعلیٰ ارتباط و اتّصال داشتند، امّا از لحاظ تشریع دین اسلام و تبلیغ دین برای مردم، ابتدای آن با نزول قرآن کریم شروع می‌شود و قبل از آن چنین مطلبی نبوده است.

# تفاوت عمل اولیای کامل الهی حائز مقام جمع‌الجمعی با سایر اولیای الهی متّصل به عالم غیب

پیغمبر اکرم قبل از بعثت، بر طبق شریعت حضرت ابراهیم و بر طبق همان منهاجی که بعداً پروردگار متعال برای آن حضرت ترسیم می‌کند، عمل می‌کردند؛ یعنی نماز صبح و نماز ظهر و نماز عصر و روزه و امثال ذلک، همۀ اینها به‌حال خودش بوده

است، امّا برای مردم بیان نمی‌کردند، ولی خود حضرت به تمام آنها عمل می‌کردند؛ چون نفس آن حضرت به اصل و حقیقت شریعت، آشنا و مطّلع شده بودند.

پیغمبر اکرم قبل از اینکه مأمور شوند تا در موقع صلاة به سمت کعبه متوجّه شوند، نماز را به سمت بیت‌المقدس می‌خواندند.[[16]](#footnote-16) اتّفاقاً در یکی از کتب دیدم:

بعضی از اصحاب نقل می‌کنند:

«قبل از اینکه حکم توجّه به سمت کعبه بیاید، ما با چند نفر از اصحاب در مدینه راه می‌رفتیم، یک نفر در میان ما بود که می‌دیدیم او در موقع نماز، به سمت دیگری نماز می‌خواند. به او گفتیم: باید به سمت بیت‌المقدس نماز بخوانی، ما مأمور به این هستیم! امّا او می‌گفت: ”نه، من باید به سمت کعبه نماز بخوانم!“

پس از برگشت از سفر، به محضر رسول خدا آمد و عرض کرد: ”یا رسول‌اللَه، من در نمازهایی که می‌خواندیم، به سمت کعبه نماز می‌خواندم و می‌گفتم: من به سمت کعبه نماز می‌خوانم، ولی اگر شما به سمت بیت‌المقدس بخوانید، اشکالی ندارد.“

حضرت به او فرمودند: ”به‌زودی من برای توجّه به قبله، به سمت کعبه مأمور می‌شوم، و تو قبل از اینکه من مأمور بشوم، آن مطلب را فهمیده‌ای و داری به سمت کعبه نماز می‌خوانی!“»[[17]](#footnote-17)

ولی نفرمودند که نمازت باطل است یا درست است. حالا آیا پیغمبر توجّه به سمت کعبه را تا هنگامی که جبرئیل آمد و قبله را در مسجد ذوقبلتین برگرداند، ادراک نکردند و نفهمیدند؟! از همان ابتدای رسالت می‌دانستند که باید تا این‌وقت نماز را به سمت بیت‌المقدس بخوانند، و از این به بعد نماز را به سمت کعبه بخوانند! این مسئله‌ای است که پیغمبر می‌دانستند، منتها زمان و موقعش آن‌وقتی بود که جبرئیل در مسجد ذوقبلتین ـ که الآن هم هست و خیلی هم قشنگ ساخته‌اند؛ إن‌شاءاللَه خدا

قسمت کند ـ آمد و پیغمبر را در حال رکوع به سمت کعبه برگرداند.[[18]](#footnote-18)

اطّلاع آن شخص به این خاطر است که او به‌واسطۀ خصوصیّت و روحیّاتی که داشته است، توانسته است آن حقیقت را ادراک کند. امّا چون مقام جمعی نداشته است که با وجود ادراک آن مطلب و آن قضیّه، باز به تکلیف قبلی خود عمل کند، از آن صورت تبعیّت کرده است؛ امّا اگر مقام جمعی داشت، به آن صورت و واقعۀ مشاهده‌شده ترتیب اثر نمی‌داد و همان تکلیف ظاهری خودش را انجام می‌داد. فرق بین پیغمبر و ولیّ کامل و بین شخصی که ناقص است و این امور را می‌بیند، در همین‌جا است.

بسیاری از مسائل و تصادم‌ها و بسیاری از اختلافات از همین‌جا ناشی می‌شود که اولیاء می‌دانند ولی بر طبق مطلب دیگری عمل می‌کنند؛ امّا ما تا یک قضیّه‌ای را می‌بینیم فوراً می‌خواهیم به آن عمل کنیم، درحالتی‌که هنوز وقتش نیامده است.

# هدایت شخصیّه و اختصاصیّۀ پیامبر اکرم از جانب پروردگار متعال

پیغمبر در سن چهل سالگی به بعثت رسیدند، ولی در تمام مدّت از زمان طفولیّت تا چهل سالگی، در تحت تربیت و نظر پروردگار بودند؛ أعمال و رفتار پیغمبر براساس یک هدایت شخصیّه و یک هدایت خصوصی، که پروردگار متعال برای شخص پیغمبر در نظر گرفته بود، یک‌به‌یک انجام می‌گرفت و پیغمبر بر همان اساس حرکت می‌کردند. امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه می‌فرماید:

و لَقَد قَرَنَ اللَه بِهِ صَلَّی اللَه علیه و آله مِن لَدُن أن کانَ فَطیمًا، أعظَمَ مَلَکٍ مِن مَلائِکتهِ، یَسلُکُ بِهِ طَریقَ المَکارِمِ و مَحاسِنَ أخلاقِ العالَمِ لَیلَهُ و نَهارَهُ.

«از هنگامی که پیغمبر از شیر گرفته شد، خداوند بزرگ‌ترین ملک از ملائکۀ خود را موکّل کرد که تمام أعمال و رفتار پیغمبر را زیر نظر بگیرد و طریق مکارم اخلاق را یک‌به‌یک و لحظه‌به‌لحظه در شب و روز به پیغمبر بیاموزد.»

این نحوۀ هدایت را هدایت شخصیّه می‌گویند، و اسم دیگری هم می‌توانیم بگذاریم.[[19]](#footnote-19)

سپس حضرت می‌فرماید:

و لَقَد کُنتُ أتَّبِعُهُ اتّباعَ الفَصیلِ أثَرَ أُمِّهِ.

«همان‌طور که آن ملک برای پیغمبر یک‌به‌یک مسائل را روشن می‌کرد، من هم از پیغمبر دقیقاً و لحظه‌به‌لحظه متابعت می‌کردم، همان‌طوری‌که فصیل و بچّه‌شتر به‌دنبال مادرش حرکت می‌کند و قدم در جای پای او می‌گذارد.»

یَرفَعُ لی فی کُلِّ یَومٍ مِن أخلاقِهِ عَلَمًا [و یأمُرُنی بِالاقتِداءِ بِهِ].[[20]](#footnote-20)

«در هر روز علَمی از علائم و نشانه‌ای از نشانه‌های پروردگار را برای من روشن می‌کرد که از آنها چه مسائل و حقایقی برای من باز می‌شد! [و مرا به پیروی و متابعت از آن اخلاق امر می‌فرمود.]»

اینها دیگر مسائل بعدی است! از هنگام طفولیّت، این خصوصیّت پیغمبر اکرم بود. امیرالمؤمنین علیه السّلام از پیغمبر اکرم نقل می‌کند که حضرت می‌فرماید:

هیچ‌گاه در طول زندگی، در دوران طفولیّت یا بعد از آن، یک عمل از آن أعمالی که أقران و أمثال من انجام می‌دادند، از من سر نزد مگر در دو نوبت، که در هر کدام از این دو نوبت، پروردگار آمد و مانع شد.[[21]](#footnote-21)

و این مسئلۀ خیلی دقیقی است. این مطلب را در نظر داشته باشید تا بعد از اینکه ما به‌عنوان مقدّمه، سیره و تاریخ پیغمبر را می‌گوییم، بتوانیم به آن نتیجه برسیم که آن نتیجه خیلی مهم است!

حضرت می‌فرماید:

پیغمبر اکرم به من فرمود: یک شب من که سنّم حدود هشت سال بود، (عادت بچّه‌ها این بود که بیایند و بازی کنند، در مجالس شرکت کنند، خیلی در کارها و رفتارشان مبالات و توجّهی ندارند.) به آن شخصی که با هم گوسفندها را در این شِعب‌ها و کوه‌های مکّه به چرا می‌بردیم، گفتم: «این گوسفندان را به چرا ببر و از آنها محافظت کن! تا من به مکّه بروم و با همین

بچّه‌ها و افرادی که در آنجا هستند، مشغول صحبت و مسامره[[22]](#footnote-22) شوم.

گوسفندان را به آن شخص سپردم و به سمت مکّه حرکت کردم، نزدیک غروب، در مکّه صدایی جلب توجّه کرد، دیدم از خانه‌ای صدای دف و نی و آواز و موسیقی بلند است.» حضرت به طرف آن صدا حرکت می‌کند، و وقتی‌که می‌آیند می‌بینند: که در آنجا مجلس عروسی است و افراد آن منزل به طرب مشغول‌اند. حضرت در آنجا می‌نشینند که توجّه به آن طرب و موسیقی داشته باشند، که یک‌مرتبه خواب آن حضرت را فرا می‌گیرد. با طلوع شمس و شدّت حرارت آفتاب بر بدن آن حضرت، ایشان از خواب بلند می‌شوند و می‌بینند که روز شده است! حرکت می‌کنند و به سمت آن کوه بر می‌گردند. آن شخصی که گوسفندان آن حضرت را نگه داشته بود ـ و او هم طفلی مانند خود حضرت بود ـ تعجّب می‌کند و می‌گوید: «تابه‌حال کجا بودی؟» حضرت نیز جریان را شرح می‌دهند.

همین قضیّه در شب بعدی نیز اتّفاق می‌افتد و دوباره آن حضرت را خواب فرامی‌گیرد به‌طوری‌که حضرت به آنجا که می‌رسند، یک‌مرتبه می‌افتند و با طلوع شمس از خواب برمی‌خیزند![[23]](#footnote-23)

خلاصه اینکه: حضرت دیدند که انگار مسئله، چیز دیگری است و خداوند برای ایشان این مطالب را نپسندیده است و فقط باید به همان چوپانی مشغول باشند؛ «گروهی آن، گروهی این پسندند!»[[24]](#footnote-24)

احتمال دارد که در جلسات آینده راجع به تحریف دین توسّط علما، که خود پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نیز در زمان حیات خویش به این مسئله مبتلا بودند، مطالبی مطرح کنم؛ البتّه تا حدودی که سازنده باشد، و از حد تجاوز نشود.

در روایتی در همین زمینه می‌فرماید:

پیغمبر اکرم در هنگام طفولیّت و در سن هفت سالگی بودند و مردم مشغول ترمیم خانۀ کعبه (یا بنّایی در اطراف بیت‌اللَه الحرام) بودند. بچّه‌ها می‌آمدند و سنگ و کلوخ و وسائل بنّایی را در لباس‌هایشان می‌ریختند، (و رسم بر این بود که بچّه عرب‌ها در زیر لباس عربی، شلواری نمی‌پوشیدند) پیغمبر نیز همراه با آنها از همین سنگ و کلوخ‌ها برمی‌داشت و در لباس عربی می‌ریخت و بعد می‌رفت و خالی می‌کرد. یک دفعه که بار پیغمبر سنگین بود [پیغمبر لباس خود را بالا می‌آورند و به گردن خود می‌بندند تا بار سنگ‌ها کمتر شود] همین‌که پیغمبر می‌خواهد سنگ‌ها را بردارد ناگهان ملکی صدا می‌زند: «یا محمّد، لباست را بینداز!» پیغمبر هر چه این‌طرف و آن‌طرف را نگاه می‌کند کسی را نمی‌بیند. دوباره همّت می‌کند برای اینکه سنگ‌ها را بردارد، ناگهان دوباره صدایی می‌شنود که: «یا محمّد، لباست را بینداز!» حضرت دوباره به این‌طرف و آن‌طرف نگاه می‌کند و گوینده‌ای را نمی‌بیند. همین‌که می‌خواهد سنگ‌ها را بردارد آن ملک می‌آید و با بال خودش می‌زند به دست پیغمبر و تمام آن سنگ‌ها را روی زمین می‌ریزد.[[25]](#footnote-25)

این را می‌گویند هدایت شخصیه؛ یعنی از هنگام کودکی نمی‌تواند یک عمل خلاف انجام بدهد. این برنامه و منهاج پیغمبر اکرم در دوران طفولیّت بود.

# سنّت حفظ و صیانت خداوند نسبت به انبیا علیهم السّلام از طفولیّت

طبری در تاریخ خود روایتی از امام باقر علیه السّلام نقل می‌کند و می‌گوید:

یکی از اصحاب امام باقر علیه السّلام این روایت را برای من نقل کرد و گفت: از آن حضرت پرسیدم: تفسیر این آیه چیست که می‌فرماید:

﴿إِلَّا مَنِ ٱرۡتَضَىٰ مِن رَّسُولٖ فَإِنَّهُۥ يَسۡلُكُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَمِنۡ خَلۡفِهِۦ رَصَدٗا﴾؛[[26]](#footnote-26)

«علم غیب اختصاص به پروردگار متعال و کسی که به مقام رسالت رسیده باشد دارد و ملکی می‌آید و آن راه را به او نشان می‌دهد و نگهبان و محافظ

بر أعمال آن پیغمبر است.»

امام باقر علیه السّلام فرمودند: «منظور از این آیه، پیغمبر اکرم است که از هنگام طفولیّت خداوند ملکی را گماشت تا اینکه آن حضرت را از انحرافات مصون و محفوظ بدارد.»[[27]](#footnote-27)

این مطلب و همین قضیّه راجع به بقیۀ پیغمبران نیز صادق است. آن پیامبرانی که قرار است به مقام رسالت برسند، خداوند متعال از ابتدا مسیر آنها را به‌نحوی قرار می‌دهد که گناه و معصیتی از آنها سر نزند، تا بعداً موجب اشتباه و خلط نشود؛ لذا دربارۀ حضرت یوسف داریم:

﴿وَلَقَدۡ هَمَّتۡ بِهِۦ وَهَمَّ بِهَا لَوۡلَآ أَن رَّءَا بُرۡهَٰنَ رَبِّهِۦ كَذَٰلِكَ لِنَصۡرِفَ عَنۡهُ ٱلسُّوٓءَ وَٱلۡفَحۡشَآءَ﴾.[[28]](#footnote-28)

«اگر نبود آن منظره‌ای که پروردگار در مقابل حضرت یوسف قرار داد، حضرت یوسف این گناه را مرتکب می‌شد و دامنش به آن آلوده می‌گشت. امّا حضرت یوسف علیه السّلام با دیدن آن منظره، برهان پروردگار و آن دلیل و آیه را دید و اهمیّت قضیّه و مسئله برایش جلوه کرد و روشن شد و با روشن شدن مسئله و آنچه که خداوند به او نشان داد، طبعاً ممکن نیست که آن عمل از او متمشّی شود.»

# هدایت اختصاصیّۀ سالک به میزان اتّصال نفس او به نفس ولیّ الهی

این مربوط به پیغمبر است؛ امّا همین مطلب دربارۀ افرادی که متّصل به نفس ولیّ بشوند نیز صادق است. به مقدار اتّصال سالک به نفس مرشد و ولیّ، از لحاظ اشتباه و انحراف، موضع او مشخّص و روشن می‌شود. به‌واسطۀ اتّصالی که انسان با مقام ولایت دارد، آن ولیّ مسیر انسان را به‌نحوی قرار می‌دهد که در آن بزنگاه‌ها و در آن موارد خاص، آنچه مطلوب شخص است، بر نفس او پیدا می‌شود و متابعت می‌کند. مثلاً اگر شخص بخواهد راه ناصحیحی را برود، بدون اینکه خود او بداند و بفهمد، موانعی را در مسیر او ایجاد

می‌کند که او را از رسیدن به آن راه و قضیّه باز می‌دارد؛ مثلاً شخص می‌خواهد عملی را انجام دهد، ناگهان می‌بینید که مریض شد! اگر مریض نمی‌شد به این قضیّه مبتلا می‌شد. و لذا برای راه‌یابی به مطلوب، بر انسان لازم است مطالبی که بزرگان بیان می‌کنند را دقیقاً انجام دهد، هم از نظر اثبات و هم از نظر عدم و نفی.

از نظر اثبات: مثلاً می‌گویند: «آقا بلند شو برو فلان‌جا! از این راه برو و از این خیابان برو!» انسان نگاه می‌کند و می‌بیند که الآن این خیابان شلوغ است، لذا سر ماشین را کج می‌کند و می‌گوید: از این خیابان برویم که خلوت‌تر است. از این خیابان می‌رود و به مقصد هم می‌رسد؛ امّا احتمال دارد اگر از آن خیابان می‌رفت، قضیّه و مطلبی برای او پیدا می‌شد که می‌بایست همان راه را برود تا آن مطلب برای او پیدا شود؛ مثلاً با شخصی برخورد می‌کرد و منظره‌ای می‌دید و یا بودن در آن خیابان و آن موقعیّت، حالی برای او پیش می‌آورد که حتماً برای رسیدن به آن حال می‌بایست نه‌تنها به آن ذی‌المقدّمه و به آن مقصد برود، بلکه باید مقدّمه را هم بر طبق گفتۀ او تنظیم کند.

ولی ما می‌رویم و به مقصد می‌رسیم و می‌بینیم که مطلب را انجام داده‌ایم، امّا دیگر از آنچه از ما فوت شده است و می‌بایست در این مسیر برای ما پیدا شود، خبر نداریم؛ او این را می‌داند و ما نمی‌دانیم. این از نظر اثباتی.

و امّا از نظر نفیی: اگر ما راه دیگری را انتخاب کنیم، ممکن است در این راهی که انتخاب کردیم شیطانی بر سر راه ایستاده باشد و یا قضیّه‌ای در مسیر ما واقع شده باشد و یا مطلبی در جلوی چشم ما قرار گرفته باشد و حالی که متناسب با بودن ما در آن موقعیّت و در آن مکان است، متحقّق شده باشد که آن حال برای ما ضرر دارد؛ حالا ما مسیر خود را برمی‌گردانیم و به آن‌طرف حرکت می‌کنیم، وقتی به آن نقطه می‌رسیم یک اثر نفسانی در ما پیدا می‌شود که دیگر به این زودی از بین نمی‌رود، یا شخصی را می‌بینیم که مانعی برای ما ایجاد می‌کند، و امثال ذلک.

# کیفیّت اشراف ولیّ الهی بر باطن تمام قضایا و امور

به‌طورکلّی ولیّ الهی نسبت به تمام قضایایی که در باطن امر وجود دارد و برای ما مخفی است، إشراف داشته و دارد نگاه می‌کند؛ نه‌تنها نسبت به ذی‌المقدّمه، بلکه

خود مقدّمه را نیز او برای ما ترسیم می‌کند، و اگر ما از آن مقدّمه غافل شویم، هم اثباتاً و هم نفیاً دچار خسران می‌شویم.

پس نگوییم که این مطلب اختصاص به پیغمبر دارد یا این قضیّه اختصاص به انبیا دارد؛ نه‌خیر، هدایت خداوند برای همه است، در پیغمبر به یک نحو و در دیگری به‌نحو دیگر. آن کسی که باید با رعایت تمام جهات و خصوصیّات، از راه این شخص مواظبت کند، خود او راه این شخص را برایش ترسیم می‌کند؛ اگر رفتی می‌رسی و اگر نرفتی، اثباتاً و نفیاً برایت انحراف پیدا می‌شود! ولی ما می‌بینیم به مقصد و به ذی‌المقدّمه رسیده‌ایم، غافل از اینکه چه چیزهایی از ما فوت شده است و چه مسائلی برایمان پیش آمده است؛ این را ما نمی‌بینیم.

یکی از اولیای شهید و از مردان وارسته و بزرگ، شخصی بود به نام معصوم‌علی‌شاه دکنی. غالب اهل تصوّف و صوفیه، البتّه آنهایی که در مسیر صحیح و واقع بودند، کلمۀ «شاه» را پسوند برای اسماء خودشان می‌آوردند. و منظور از شاه، این حکومت‌های ظاهری یکی دو روزه نیست، که یک روز به انسان بدهند و یک روز بگیرند؛ منظور تسلّط و نفوذ اراده و مشیّت نفس ولیّ در عوالم امکان است، این منظور از شاه واقعی است. حالا دیگران آمده‌اند و این اسم‌ها را برای خودشان برداشته‌اند! نقل می‌کنند:

سیّد علی‌رضاشاه دکنی، استاد معصوم‌علی‌شاه، شخصی از شاگردان خود را به نام حاج محمّدرضا تبریزی، برای تبلیغ به تبریز می‌فرستد؛ از طرف استاد خود به آنجا می‌رود و کم‌کم افراد به دورش جمع می‌شوند. مطالب خیلی شیرینی بیان می‌کند و افراد را هم جذب می‌کند و کم‌کم افراد پای منبرش زیاد می‌شوند و با ترحیب و تشویق افراد روبرو می‌شود و کم‌کم کارش می‌گیرد.

یک روز بالای منبر هنگامی‌که مشغول صحبت بود، ناگهان از ذهنش خطور می‌کند که: به‌به! خب الحمدلِلّه شریعت پیغمبر و عرفان چقدر ترقّی پیدا کرده است و این حرف‌هایی که زده نمی‌شد، الآن ما داریم با این فصاحت و بلاغت بیان می‌کنیم و خلاصه اسبمان را داریم در این میدان جولان می‌دهیم، و افراد هم جمع شده‌اند و الحمدلِلّه کار ما گرفته است و دیگر مردم در این

راه افتاده‌اند و دارند می‌آیند. (خلاصه داشت برای خودش می‌بافت و درست می‌کرد؛ مثل ما).

در همین موقع که مشغول این خطورات بود، ناگهان درویشی داخل می‌آید و از گوشۀ مسجد پیدا می‌شود، مردم را کنار می‌زند و مستقیماً تمام مسجد را طی می‌کند و بالای منبر می‌رود.

مردم با خود می‌گویند: عجب درویش احمقی است! بگیر بنشین و گوش بده! ببین چه حرف‌های خوبی مطرح می‌کند!

در همین‌حال، آن درویش در بالای منبر کاغذی درمی‌آورد و به حاج محمّدرضا تبریزی نشان می‌دهد، می‌بیند هنوز مرکّبش خشک نشده است؛ استادش سیّد علی‌رضا‌شاه در این کاغذ نوشته است: «تو موظّف هستی به هر چه این درویش عمل می‌کند، ترتیب اثر بدهی و مخالفت نکنی!» (هنوز مرکّب نامه خشک نشده است! استادش کجاست؟ کربلا است!)

آن درویش بالای منبر می‌رود و در گوش ایشان می‌گوید: آن کاری که به من دستور داده‌اند را انجام بدهم یا انجام ندهم؟ می‌گوید: انجام بده! (خیلی مرد بوده است!) می‌گوید: انجام بده! امّا می‌گوید: قدری صبر کن! و به مردم رو می‌کند و می‌گوید: ای مردم، چقدر من بر گردن شما حق دارم؟ چقدر برای شما تبلیغ کرده‌ام؟ همۀ مردم اقرار و اعتراف می‌کنند. می‌گوید: به حقّ حقّی که بر گردن شما دارم، هر کاری که این درویش با من انجام داد، شما نباید به او اعتراض بکنید! قبول کردید؟ همۀ مردم می‌گویند: قبول می‌کنیم! این درویش بلند می‌شود و عمامۀ او را از سرش برمی‌دارد و به گردنش می‌اندازد و او را از بالای منبر تا بیرون مسجد روی زمین می‌کشد و در خیابان او را رها می‌کند و می‌گوید: مثل اینکه حالت خوب جا آمد؛ حالا برو در یک شهر دیگر و مشغول تبلیغ شو! من هم رفتم، خداحافظ!

او نیز گفت: خدا به تو خیر بدهد![[29]](#footnote-29)

ما فعلاً به‌نحوۀ عمل این شخص کاری نداریم که آیا ممکن بود غیر از این انجام

بدهد یا نه؛ این خودش بحث دیگری است. اگر شخصی متّصل به نفس ولیّ باشد، نفس به‌طور خودکار، در هر موقع و موضع مشکوکی که احتمال انحراف می‌رود؛ یا صورت واقعی آن قضیّه برایش جلوه می‌دهد، یا اینکه آن ولیّ با القایی که در نفس او می‌کند ـ القاء معنا، نه القاء صورت ـ او را به‌همان سمت صحیح حرکت می‌دهد. بنابراین، راه هدایت و راه رسیدن به کمال، همچون پیغمبر اکرم برای همه باز است:

﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ﴾؛[[30]](#footnote-30)

هر کسی می‌خواهد مثل من به آنجا برسد، راهش همین است:

﴿فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾؛[[31]](#footnote-31) «باید عمل صالح انجام دهد و شریکی برای خدا قرار ندهد!»

و به غیر از این، به مقصد نخواهید رسید؛ مطلب این است!

# ابیاتی در مدح حضرت رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم

لی حَبیـبٌ عَـرَبیٌّ مَـدنیٌّ قُـرَشیٌّ[[32]](#footnote-32) \*\*\* که بود درد و غمش مایۀ شادی و خوشی

فهم رازش نکـنم، او عربی، من عجمی \*\*\* لاف مهرش چه زنم، او قُرَشی، من حَبَشی

گرچه صد مرحله دورست ز پیش نظرم \*\*\* وَجهُـهُ فی نَظـری کُلَّ غَـداةٍ و عَـشیّ[[33]](#footnote-33)

صفت بادۀ عشقش ز من مست مپرس \*\*\* ذوق این می نَشناسی به‌خدا تا نچشی

مصلحت نیست مرا سیری از آن آب حیات \*\*\* ضـاعَـفَ اللَه بهِ کُــلَّ زمــانٍ عَطَـشی[[34]](#footnote-34)و

این پیغمبرِ با این خصوصیّات، بیست و سه سال برای مردم تبلیغ کرد؛ حالا از دست مردم چه کشید، بماند! إن‌شاءاللَه در یک روز اگر خدا توفیق دهد، جریان سفر حضرت به طائف را خواهم گفت، تا روشن شود که پیغمبر ما که بود و چه بود؟! به این سفر طولانی رفت و این مصائب را متحمّل شد تا یک نفر را مسلمان کند، فقط یک نفر! در اینکه در این یک نفر چه می‌دید، این دیگر بماند![[35]](#footnote-35)

آن‌وقت این مردم چگونه اجر زحمتِ بیست‌وسه‌سالۀ پیامبر را ادا کردند؟!

# رثاء پیغمبر اکرم و حضرت فاطمۀ زهرا بر بدن مطهّر امام حسین علیهم السّلام در میان لشکر أعداء

امام صادق علیه السّلام می‌فرماید:

در روز عاشورا وقتی‌که سیّدالشّهدا علیه السّلام به روی زمین افتاده بود، لشکر از هر طرف حضرت را احاطه کردند، یکی سنگ می‌زند، یکی نیزه می‌زند، یکی شمشیر می‌زند؛ در این‌موقع عمر سعد صدا زد: بروید و کار حسین را تمام کنید!

شمر آمد تا سر أباعبداللَه را از تن جدا کند، در همان حال، مردم جبرئیل را دیدند که به صورت یک سواری ایستاده است و مدام فریاد می‌زند و ناله می‌کند و صیحه می‌زند! گفتند: چه شده است؟! چه می‌کنی؟!

می‌گوید: «من دارم رسول خدا را می‌بینم که نگاهی به این بدن می‌کند که دارند سرش را می‌برند، و نگاهی به آسمان می‌کند؛ می‌ترسم نفرین کند و خداوند همۀ خلایق را از بین ببرد!»[[36]](#footnote-36)

طرمّاح بن عدیّ بن حاتم که در میان کشته شده‌ها افتاده بود، ولی زخمی بود،

می‌گوید:

من در میان کشته‌ها افتاده بودم و اینها نمی‌دانستند که من زنده‌ام. شب یازدهم، هنگامی که شب گذشت، دیدم نوری در آسمان پیدا شد و هودجی به زمین آمد، درِ آن هودج باز شد، دیدم پیغمبر اکرم، حضرت موسی، حضرت عیسی، حضرت آدم و حضرت ابراهیم از آن هودج بیرون آمدند و دور بدن أباعبداللَه نشستند؛ پیغمبر در آنجا روضه می‌خواند و صدا می‌زد: «یا وَلدی، قَتَلوک و مِن شُرب الماءِ مَنَعوک! ای نور دیدۀ من، تو را کشتند و تو را از شربت آبی محروم کردند!»[[37]](#footnote-37)

[در روایتی از ساربانی که دستان مبارک حضرت را برید و لباس ایشان را ربود، نقل شده است:]

دیدم هودجی پایین می‌آید، درِ آن هودج باز شد، دیدم فاطمۀ زهرا و سه نفر دیگر بیرون آمدند و حضرت زهرا شروع نمودند به مصیبت خواندن!

طبق روایتی که از معصوم آمده است، می‌گوید:

در این‌موقع که حضرت زهرا در حال مصیبت خواندن بود، دیدم سیّدالشّهدا هم بلند شد و رو به مادر کرد و گفت: «ای مادر، ببین ساربان دارد انگشت من را قطع می‌کند! آیا نگاه نمی‌کنی؟!»[[38]](#footnote-38)

ألا لَعنَةُ اللَه عَلیٰ القَومِ الظّالِمین، و سَیَعلَمُ الّذین ظَلَموا آلَ مُحمَّدٍ أیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبونَ.

بِسمِکَ اللَهمَّ و نَدعوکَ و نُقسِمُکَ و نَرجوک، بحقّ محمّد و أهلِ بَیتِه الأطهار، یا اللَه یا اللَه یا اللَه...

1. سوره آل‌عمران (3) آیه 144. امام شناسی، ج 13، ص 19:

«و نیست محمّد مگر رسولی که پیش از او رسولانی آمده‌اند و درگذشته‌اند؛ پس اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا شما بر روی پاشنه‌های پای خود به عقب واژگون می‌شوید؟! و هر کس بر روی دو پاشنه پای خودش به عقب واژگون شود، أبداً به‌هیچ‌وجه به خداوند ضرری نمی‌رساند!» [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره کهف (18) آیه 110. [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره عنکبوت (29) آیه 5. الله شناسی، ج 1، ص 321:

 «کسی که این‌طور بوده باشد که امید دیدار و لقاء خداوند را داشته باشد، پس به‌طور حتم و یقین، زمانِ سرآمدِ دیدار خداوند خواهد آمد؛ و اوست یگانه شنوا و دانا.» [↑](#footnote-ref-3)
4. تفسیر العیّاشی، ج 2، ص 353:

«إنّ الله یقول: أنَا خَیرُ شریکٍ، مَن عمِل لی و لِغیری، فهو لِمَن عمِل لَهُ دونی‏!» [↑](#footnote-ref-4)
5. رجوع شود به ص 272. [↑](#footnote-ref-5)
6. تحفة المراد، شرح قصیدۀ میر فندرسکی، ص 21. [↑](#footnote-ref-6)
7. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج 2، ص 170. [↑](#footnote-ref-7)
8. نهایة الحکمة، ص 41، الفصل الرّابع: فی شطر من أحکام العدم. [↑](#footnote-ref-8)
9. ینابیع المودّة، ج 1، ص 167؛ امام شناسی، ج 1، ص 116. [↑](#footnote-ref-9)
10. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص 174، خطبه 116؛ المسترشد فی إمامة علیّ بن أبی‌طالب علیهما السّلام، ص 672. [↑](#footnote-ref-10)
11. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به رسالۀ سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص 170، تعلیقه 1. [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره کهف (18) آیه 110. [↑](#footnote-ref-12)
13. دیوان اشعار، صائب تبریزی، غزل شمارۀ920:

آیینه شو وصال پری‌طلعتان طلب \*\*\* اوّل بروب خانه دگر میهمان طلب [↑](#footnote-ref-13)
14. طرائق الحقائق، ج 3، ص 652، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-14)
15. رسالۀ لبّ اللّباب، ص 24؛ إحیاء علوم الدین، ج 1، جزء 2، ص 335، با قدری اختلاف.

رسالۀ لبّ اللّباب، ص 25، تعلیقه:

«بدانید و آگاه باشید که پروردگارتان را در ایّام روزگار شما نسیم‌هایی است؛ هان بکوشید که خود را در معرض آنها قرار دهید و از آنها روی نگردانید!» [↑](#footnote-ref-15)
16. تاریخ الطبری، ج 2، ص 416؛ البدایة و النهایة، ج 3، ص 253. [↑](#footnote-ref-16)
17. السیرة النبویّة، ابن هشام، ج 1، ص 439. [↑](#footnote-ref-17)
18. الطبقات الکبری، ج 1، ص 186؛ تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص 42. [↑](#footnote-ref-18)
19. در اصطلاح عارفان بالله به این عنایت خاصّ حضرت حق، «تسدید مَلَکی» یا «وجه خاصّ الهی» و یا «الهامات و القائات مَلَکی» نیز اطلاق می‌شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-19)
20. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص 300، خطبه 192. [↑](#footnote-ref-20)
21. تاریخ الطبری، ج 2، ص 279؛ دلائل النبوّة، بیهقی، ج 2، ص 33. [↑](#footnote-ref-21)
22. لغت‌نامۀ دهخدا: «مسامره: شب‌نشینی، قصه‌گویی در شب.» [↑](#footnote-ref-22)
23. تاریخ الطبری، ج 2، ص 279؛ دلائل النبوّة، بیهقی، ج 2، ص 34. [↑](#footnote-ref-23)
24. دو بیتی‌های بابا طاهر، دو بیتی شمارۀ 40. [↑](#footnote-ref-24)
25. شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج 13، ص 208. [↑](#footnote-ref-25)
26. سوره جن (72) آیه 27. [↑](#footnote-ref-26)
27. تاریخ الطبری، ج 2، ص 279. [↑](#footnote-ref-27)
28. سوره یوسف (12) آیه 24. [↑](#footnote-ref-28)
29. روح مجرّد، ص 382، تعلیقۀ 1. [↑](#footnote-ref-29)
30. و 2. سوره کهف (18) آیه 110. [↑](#footnote-ref-30)
31. ترجمه: «من محبوبی دارم که عرب است و اهل مدینه و از قریش است.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-31)
32. ترجمه: «هر صبح و شام جلوۀ رویش در نظرم مجسّم است.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-32)
33. ترجمه: «خداوند به برکت او، هر زمانی، عطش مرا نسبت به آب حیات او بیشتر گرداند.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-33)
34. اشعاری منسوب به مولا عبدالرّحمن جامی رضوان الله علیه. [↑](#footnote-ref-34)
35. جهت اطّلاع از این جریان رجوع شود به تاریخ الطبری، ج 2، ص 346؛ السیرة النبویّة، ج 1، ص 421؛ دلائل النبوّة، ص 67؛ إعلام الوریٰ، ص 54. [↑](#footnote-ref-35)
36. کامل الزّیارات، ص 336. [↑](#footnote-ref-36)
37. موسوعة الإمام الحسین علیه السّلام، ج 5، ص 305؛ ناسخ التواریخ، مجلّدات سیّدالشّهدا علیه السّلام، ج 3، ص 15؛ انوار الملکوت، ج 2، ص 251. [↑](#footnote-ref-37)
38. الهدایة الکبری، ص 208، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-38)